



University of Tabriz-Iran
Quarterly Journal of
Philosophical Investigations
ISSN (print): 2251-7960 (online): 2423-4419
Vol. 13/ Issue.26/ spring 2019

پژوهش‌های فلسفی
فصلنامه علمی-پژوهشی
سال ۱۳/ شماره ۲۶/ بهار ۱۳۹۸

پژوهشی در: نقش اصل این همانی در ماهیت ذهنی - منطقی مقولات وجود ارسطو*

ناصر مومنی**

دکترای فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران (نویسنده مسئول)

رضا داوری اردکانی

استاد فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران

چکیده

ادراک ارسطو از این همانی در سه شکل این همانی نوعی، جنسی و عددی خلاصه می‌شود. شرط اساسی در مورد سخن گفتن درباره هر نوع نسبت و حمل این است که هر شی خودش باشد و در بستر زمان و تغییرات لایتغیر باشد، لذا ما با وضع اصل این همانی به صورت شناخته شده و منطقی آن (الف=الف) روبرو هستیم. ارسطو با وضع منطق و برتری نهادن این همانی عددی بر سایر انواع این همانی زمینه‌ساز برداشتی خاص از عالم است. پس از ارسطو عالم ذهن و تفکر منطقی رفته رفته، عالم و تفکری غالب گردید. نقش اصل این همانی در این بین، متعین کردن و شکل بخشیدن به وجود منطقی است. با برتری این همانی عددی و در واقع قوام اصل این همانی به عنوان برابری هر چیزی با خودش، ماهیت مقولات دیگر نه به عنوان مقولات وجود، بلکه مقولاتی با ماهیتی ذهنی - منطقی محسوب می‌شوند. در این پژوهش نشان داده می‌شود که با ادراکی عددی از اصل این همانی و تعریف این همانی به برابر بودن هر چیز با خودش و عطف توجه به صرفاً صورت منطقی این گزاره، ماهیت مقولات، ماهیتی ذهنی - منطقی می‌گردد. گرچه در ارسطو مقولات، مقولات وجود هستند، اما تعریف و تسلط اصل این همانی به صورت الف=الف، باعث می‌گردد تا توجه صرفاً به صورت منطقی این اصل معطوف گردد و از بار و مایه هستی‌شناختی تهی گردد. لذا برداشت خاصی از اصل این همانی در طول تاریخ، منجر به شکل گرفتن ماهیت ذهنی - منطقی مقولات می‌شود.

واژگان کلیدی: این همانی، وجود، اصل، مقوله

* تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۸/۲۸ تأیید نهایی: ۱۳۹۷/۱۱/۸

برگرفته از پایان‌نامه دکتری: اصل این همانی در دوره یونان باستان، استاد راهنما: دکتر رضا داوری اردکانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، تاریخ دفاع: ۱۳۹۴/۱۱/۲۸

** E-mail: n.momeni1983@gmail.com

مقدمه

عمده‌ترین ویژگی وجود حضور و ظهور آن است. وجودی که هیچ نوع حضور و ظهوری نداشته باشد برابر با عدم است؛ وجود «...چنانچه نیز بلاواسطه در نظر گرفته شود، همانا لاوجود و عدم است» (هگل، ۱۳۹۱: ۲۲۲). پیش سقراطیان بطور انضمامی و عینی این حضور و ظهور وجود را ادراک می‌کردند، بدون آنکه تفاوت آنچه که حضور یافته با آن امری که بدین سان حضور یافته را نادیده بگیرند. در فلسفه افلاطون وجود در قالب مفاهیم و ایده‌های بنیادینی خود را نشان می‌دهد که اساس عالم هستند. وضع این طبقه بنیادین عالم، افلاطون را به مسائلی، چون تعیین نسبت میان این به اصطلاح ایده‌ها با یکدیگر و نسبت میان ایده و مصادیق ایده رهنمون گردید. لذا عمده‌ترین تلاش افلاطون تعیین نسبت و نحوه بودن ایده‌ها و مصادیق ایده‌ها است. ارسطو کار خود را از تأمل بر روی این مسأله آغاز می‌کند: بودن یا هست بودن یا وجود به چه صورت است؟ یا به چه یا چند صورت هست؟ «آنچه که ارسطو به افلاطون مدیون است تقریباً تشخیص مفاهیم انتزاعی جوهر، کیفیت، کمیت، نسبت، بالفعل بودن و بالقوه بودن است. اشاره به آنها در افلاطون بطور کاملاً فرعی (incidentally) است.» (Ross, 2005: 14). لذا ارسطو در پی این است که دریابد آن چه چیزی است که عامل اشتراک میان موجودات است و به سبب آن موجودات می‌توانند در قالب اظهاری و گزاره‌های حملی به یکدیگر منسوب شوند. وی در حال تلاش برای فراهم نمودن بستر و زمینه‌ای است که بر آن مینا، بتوان از اشیا و امور عالم سخن گفت؛ مقولات این نقش را بر عهده دارند. از طرفی نیز هر نوع حکم و حمل نسبت به امور عالم مبتنی بر مفاهیم نوعی و جنسی و ... است؛ مفاهیمی که امکان حکم و حمل آن‌ها به یکدیگر مبتنی بر انواع سه گانه این همانی است. چنانچه به این مفاهیم و مقولات به صورتی مستقل عطف توجه شود، زمینه برای عالم و طرز فکری جدید مهیا می‌شود؛ تفکری منطقی و عالمی ذهنی. درحالی که «جهانی که در تجربه به ما داده می‌شود جهان چیزهای جزئی انضمامی است که بر یکدیگر بطور متقابل تأثیر می‌نهند. هنگام تأمل و تفکر بر روی آن ما از ویژگی‌هایی آگاه می‌شویم که نسبت به بسیاری از این جزئیات مشترک هستند. این ویژگی‌های مشترک برای ارسطو همان قدر واقعی و عینی (objective) هستند که خود جزئیات چنین هستند... با این حال وی به ما هشدار می‌دهد که تنها حالتی از وجود را به آنها نسبت دهیم که مناسب کلیات است یعنی وجود به عنوان ویژگی جزئیات. ما نباید دنیایی جدا از کلیات وضع کنیم و ما نباید فرض کنیم که جهان را که جهان تغییرات است با عمل صرف کلیات می‌توانیم توضیح دهیم» (ibid: 101). این هشدار ارسطو گویا که در طول تاریخ نادیده گرفته می‌شود و برای مفاهیم کلی و مقولات وجودی جدا و مستقل لحاظ می‌گردد. در این بین اصل این همانی از ویژگی و خصیصه‌ای که وجود را متعین می‌نماید به اصلی منطقی تبدیل می‌گردد که تنها بیانگر این است که هر چیزی با خود همان است. در واقع «وجود توسط یک این‌همانی به مثابه ویژگی از همین این‌همانی متعین می‌شود» (Heidegger, 1957: 37). این اصل اکنون بنیاد و ساختار بنیادین عالم ذهن و تفکر منطقی است. در این مقاله نشان داده می‌شود که این همانی، دیگر نه خصیصه‌ای است که توسط آن وجود متعین می‌گردد، بلکه ویژگی و خاصیتی از آن موجودات است. در تفکر ارسطو، مقولات، مقولات وجود هستند. هر یک بیانگر ربط و نسبت موجودات با یکدیگراند، اما با تعریف و تسلط این همانی

عددی که معنای ضمنی آن این است که هر چیزی با خودش برابر است؛ از ربط و نسبت هر چیزی با خودش سخن گفته می‌شود. این همانی در اینجا روشن‌کننده نسبت هر چیزی با خودش است و چون این برابر بودن هر چیزی با خودش اصل اصیل منطقی و بنیاد عالم و تفکر منطقی است، لذا این همانی، مقولات موجود در چنین عالمی را نه مقولات وجود بلکه مقولاتی ذهنی - منطقی معرفی می‌نماید. مقولات از این پس خصائص و ویژگی‌های موجودات و عالمی منطقی هستند. پس تعریف این همانی به برابر بودن هر چیزی با خودش و بنیاد قرار گرفتن چنین اصلی، زمینه ساز برداشتی ذهنی - منطقی از عالم و مقولات است.

مواجهه با عالم

در مواجهه با شی یا موجودی جزئی پرسش‌هایی به ذهن خطور می‌کند. ارسطو تلاش دارد تا با نظریه مقولات خود این مجموعه پرسش‌ها را تحت مفاهیم کلی یا اجناسی کلی گرد آورد؛ «وجود به معنای دقیق کلمه شامل تمامی طبقات و اجناس چیزها است و بطور اساسی به جوهر و عرض تقسیم می‌شود. مفهوم جوهر همچون مشترک معنوی فهمیده شده است که اجناس سافل را نیز شامل می‌شود؛ آن اولین مقوله را شکل می‌دهد. عرض، از طرف دیگر، به عنوان مفهومی قیاسی آشکار می‌گردد که به اعراض مطلق و نسبی در نسبت با شیوه‌ای که در آن محمولات بر موضوعی اعمال می‌گردند یعنی بطور مطلق یا در نسبت با چیزی دیگر، تقسیم می‌گردند» (Brentano, 1975: 114). بدین منظور پرسش از کیستی و چیستی و زمان و مکان و وضع و... همگی به منظور روشن گرداندن آن شی و موجود جزئی در نهایی‌ترین اجناس خود است؛ تا بدین سان روشن گردد که نحوه بودن یا وجود داشتن آن چیز به چه صورت است. «ارتباط موضوع و محمول را افلاطون روشن کرده بود. از این رو بالطبع این پرسش پیش آمد که اصلاً چند محمول وجود دارد و محمول بر چند نوع است، و انواع سافل این انواع عالی کدام است؟» (گمپرتس، ۱۳۷۵: ۱۲۶۱: ۳). این نظریه در واقع معین‌کننده انواع امکان و احتمال بودن یک چیز است. «غرض این است که بدین سؤال پاسخ کافی داده شود: هر بار که من درباره یک موضوع ادعا می‌کنم که آن چیزی است مقصود من چه می‌تواند باشد؟» (همان، ۱۳۶۱: ۳). ارسطو از طرفی موجود بودن را یک چیز بودن، یک چیز خاص بودن تعریف می‌نماید و از طرف دیگر موجود بودن را جزئی از نوع و جنس کلی‌تر. در صورت اول افراد هیچ گونه اشتراکی با هم ندارند و هر فرد از فرد دیگر متمایز است (هیچ زیدی بکر نیست). در صورت دوم هر فرد به جهت اینکه متعلق به نوعی یا مفهومی کلی‌تر است، به جهت همان مفهوم کلی‌تر با دیگر افراد اشتراک دارد (زید بکر یا اسب یا سنگ یا غیره است از لحاظ انسانیت، حیوانیت، جنسیت، زمانیت، مکانیت، جوهریت...). این فهرست کلی‌تر همان است که ارسطو مقولات می‌نامد؛ یعنی شیوه‌ها و طرق مختلف بودن. «فهرست مقولات به عنوان کوششی برای پاسخ دادن به این پرسش چهره می‌نماید که وقتی می‌گوییم الف ب است یا الف یک ب است یا الف‌ها ب هستند عبارتهای است و هستند در چند معنای مختلف بکار می‌رود. چنین سخنی ممکن است به ما بگوید (۱) الف چیست؟ مثلاً؛ آنجا که می‌گوییم الف یک شیر است؛ در این صورت محمول ما در زیر مقوله جوهر قرار می‌گیرد. (۲) الف چگونه است؟ به عنوان مثال آنجا که می‌گوییم الف سفید است... مقوله کیف. (۳) چه مقدار یا چند تا الف هست... (۴) الف چه

نسبتی با چیزی دیگر دارد...» (تیلور، ۱۳۹۲: ۳۷-۳۸). ربط و نسبت هر کدام از این مقولات به مقوله‌ای دیگر که تحت قضیه و گزاره‌ای خاص صورت می‌گیرد (الف ب است) و بیان کننده وجود و واقعیتی درباره عالم است (الف بودن ب)، در صورتی مقدور است که الف و ب یا مقولات آن‌ها تحت کلیاتی، چون نوع و جنس قرار گیرند. تنها در این صورت است که می‌توان از الف بودن ب (در زبان و واقع) سخن گفت. این مقولات و مفاهیم کلی شیوه‌های مختلف بودن هستند (Being is said in many ways). این مقولات می‌شود «(Brentano, 1975: 59). هدف و غایت شناخت، حصول شناسایی یا به عبارتی حصول فرد جزئی و تک است. در این شناخت افراد جزئی و محسوس، نیازی به ایجاد شکاف (خوریسوس) میان یک چیز و ماهیت آن، و وضع عناصر یا مبادی (=عالم ایده‌ها) افزون بر و مستقل از اشیا محسوس نیست. «...زیرا بسیاری چیزها از چیزی به وجود می‌آیند که ایده ندارند، ایده‌ها نمی‌توانند شرطی ضروری برای پیدایش باشند» (Weiner, 1396 : 220). بنابراین ارسطو باید نشان دهد که مفاهیم برساخته وی توانایی جوابگویی به نیازهای معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه را دارد. در این بین برای این که بتوان لفظ وجود یا موجود را بر تمامی موجودات مختلف حمل کرد باید ملاک و معیار اطلاق آن لفظ را نشان داد. «قبل از هر چیزی، پرسش وجود [موجود] چیست؟ درباره وجود است، نه درباره اسم وجود (being) و نه فعل بودن (to be)... آن درباره وجود و آنچه که برای این که چیزی موجود باشد است (what it is for something to be)... ارسطو بطور آشکار می‌اندیشد که ما این پرسش را درباره موجودات (ta onta, being چیزهایی که هستند می‌پرسیم» (Politis, 2004: 2). اگر شی الف موجود باشد، شی ب نیز موجود باشد، می‌توان از الف بودن ب سخن گفت یا نه؟ اگر وجود به طرق گوناگون نامیده می‌شود و موجودات شیوه‌های متفاوت وجود هستند، در این صورت نسبت میان موجودات یا موجود بودن موجودی دیگر، چیزی نیست جز نسبت این همانی؛ این نسبت نیز نه نسبتی میان عوارض موجودات بلکه نسبتی در ارتباط با خود مفهوم وجود است. «به عبارتی هنگامی که ارسطو از تنوع تجلی (folding) موجود به ماهو موجود سخن می‌گوید، منظور وی از تنوع تجلی، وجود موجودات است. وجود خود را آشکار می‌کند.» (Heidegger, 1995: 11). فلذا موجود بودن موجودی دیگر، چیزی نیست جز نسبت معنای وجود. «دانشی هست که به موجود چونان موجود (to on hei on) و متعلقات یا لواحق آن به خودی خود (یعنی: اعراض ذاتیه، ta huparkhontakathhauto) نگرش دارد» (ارسطو، ۱۳۶۶، ۱۰۰۳a). این دانش نه بررسی متعلقات خاص یک دانش است نه بررسی موجودات در کلیت آن؛ بلکه بررسی آن موجودی است که صرفاً و تنها موجود باشد و نه هیچ چیز دیگر. «شیوه‌های گوناگون معانی وجود - آنگونه که ارسطو خواهد گفت، مقولات مختلف - همگی به یکی از آنهایی که اولی و معیاری (normative) است، یعنی، به اوسیا مرتبط می‌گردند» (Marx, 1977: 18). در میان این مقولات فقط جوهر است که به سادگی هست، دیگر مقولات یا اشکال بودن همگی بودن خود را با اتکا و ابتدای بدان دارند. دانشی که به بررسی این مجموعه موجودات می‌پردازد، آن جنسی واحد است. در این بین مجموعه موجودات یا به عبارتی موجود، چنان لحاظ می‌شود که گویی امری واحد است؛ زیرا از لحاظ طبیعت و سرشت «موجود و واحد یک

چیز و یک طبیعت‌اند» (ارسطو، ۱۳۶۶: ۱۰۰۳b). زیرا گفتن انسان و یک انسان معادل هم است به همین سان موجود (به ماهوموجود) و واحد نیز معادل هم هستند. لذا اگر موجود واحد است، پس باید کثرت و وجود موجودات مختلف تبیین شود. تبیین این نسبت حمل، مبتنی بر تعیین ماهیت این همانی است.

بودن و این همانی

وجود یا بودن برای ارسطو به صورت این یا آن موجود خاص و جزئی است. هر چه که هست یا وجود دارد به صورت موجودی که دارای تعین یا ویژگی خاصی است خود را نشان می‌دهد. «ولی بودن هرگز جوهر چیزی نیست؛ زیرا هستی / هستومند جنس نیست» (ارسطو، ۱۳۹۰ آناکویک دوم: ۹۲b). به همین سان موجودی که وجود دارد مثلاً به صورت پرنده، همچنین دارای فلان وزن و فلان رنگ و فلان شکل و غیره است. این موجود خاص از ماده و صورتی تشکیل یافته است. این ویژگی‌ها از نظر ارسطو در طبقه و دسته‌های مختلفی قرار می‌گیرند که گویای نحوه بودن آنها است. لذا اگر بودن و وجود داشتن به صورت بودن و وجود داشتن به صورت موجودی خاص و جزئی باشد، در این صورت هویت و ماهیت و اینهمان بودن آن موجود نیز، به ویژگی‌ها یا آن چیزی است که ماهیت آن نامیده می‌شود. «ماهیت آن چیزی است که تضمین‌کننده شیوه مناسب پیدایش است. به خاطر ماهیت است که یک انسان نه بعضاً و تصادفاً بلکه همیشه یک انسان را به وجود می‌آورد» (Weiner, 1396: 221). بدون این ویژگی‌ها آن موجود نیز وجود ندارد. پس اگر وجود خود را به صورت موجودی خاص و جزئی نشان می‌دهد که دارای ویژگی‌هایی خاص است، در این صورت این همانی برابر است با، با خود همان بودن یک چیز و از آنجا که با خود همان بودن یک چیز عبارت است از وجود واقعی و بالفعل داشتن، لذا این همانی یعنی وجود واقعی و بالفعل موجودی واقعی. در این صورت هیچ موجودی نمی‌تواند موجودی دیگر باشد مگر به صورت عرضی یا اصطلاحاً از لحاظی خاص. در این معنا این همانی مفهومی "نسبی" است. «... دو چیز می‌توانند "بطور عرضی همان" (accidentally the same) باشند (το αυτο κατα συμβεβηκος) حتی اگر دارای ویژگی‌های متفاوتی باشند» (Damico, 2012: 1). همین موجودات فردی یا جزئی برای ارسطو جوهر اولیه و اساسی هستند «شی جزئی نوع اصلی موجود است زیرا کلیات هم ذاتی و هم عرضی،... بطور بنیادینی بر مصادیق خود متکی هستند: گفتن اینکه انسان هست، چیزی بیش از گفتن اینکه انسان‌ها وجود دارند نیست؛ و ویژگی‌های عرضی جدای از آنچه که در آن قرار دارند نمی‌توانند موجود باشند. (Hartman, 1976: 545-546). در این معنا به نظر می‌رسد که وجود جوهر فی‌نفسه و لئفسه است و در وجود خود نیازی به اعراض ندارد. به همین جهت «هنگامی که ارسطو می‌گوید: یک جوهر جدایی پذیر است،... به نظر می‌رسد منظور وی این است که آن جوهر می‌تواند برای خود موجود باشد، جدای از... اعراض خود» (Ibid: 547). این تأکید و تقدم نهادن بر جوهر و در ادامه جوهر را صورت دانستن و نه ماده، باعث می‌گردد تا ارسطو ثبات و پابرجایی عالم را به امور کلی یا صور کلی موؤل کند و از آن جایی که افراد مصادیق دقیق این صور کلی هستند که با واژه «این» می‌توان بدان اشاره کرد می‌توان نتیجه گرفت که این همانی دو چیز یا دو شی برای ارسطو نه به ماده بلکه به صورت بستگی دارد. «اگر دو چیز

حقیقتاً اینهمان هستند پس آنها باید همیشه اینهمان باشند. اگر دوام در زمان ملاک جوهر است بی‌معنا نخواهد بود بیاندیشیم که برای این‌همانی نیز حیاتی است - یعنی بیاندیشیم که اگر الف و ب واقعا هم اکنون یک چیزاند، آنها همیشه همان چیز خواهند بود» (Hartman, 1976: 550). لذا وی این‌همانی را امری متعلق تداوم صورت در زمان می‌داند. این صورت در واقع باعث می‌گردد تا در طی زمان و گذران لحظات آن، امری پا برجا و ایستا باقی بماند؛ امری که باعث می‌گردد تا ما موفق به تشخیص شی‌ی مزبور در زمان t₁ و t₂ شویم. به نسبت همین صورت است که می‌توان از همان سقراط و همان درخت در طی زمان سخن گفت. لذا اگرچه وجود برای وی به گونه‌های بسیار گفته می‌شود اما از آنجا که وجود در نهایت فعلیت و تحقق است لذا این‌همانی چیزی بجز سنجش و ارزیابی در نسبت با این فعلیت نیست. اینکه ما می‌توانیم مراحل مختلفی از درخت بودن را مشاهده نماییم یا به عبارتی موجودها یا موجودیت‌های کثیری از چیزی واحد را مشاهده نماییم. از نظر ارسطو منافاتی با یکی بودن موجود مزبور ندارد؛ یکی بودن آن نیز اوسیا، جوهر یا ماهیتی است که در طی زمان متحقق می‌شود. برای مثال: در انسان موسیقیدان و انسانی که موسیقی نمی‌داند «به عقیده ارسطو، اینکه آنها موجودهایی (onta) متمایز هستند موجب دو شدن آنها نمی‌شود... هیچ معنای یگانه‌ای از موجود وجود ندارد که طبق آن کوریسکوس و انسان موسیقیدان موجود نامیده شوند» (Cohen, 2008: 4). لذا ارسطو با گنجاندن دو موجود متفاوت ذیل طبقه و جنسی مشترک یگانگی ایجاد می‌کند. این مفهوم از این‌همانی در واقع وحدت و اشتراکی را در میان چیزهای مختلفی برقرار می‌کند که از جنبه‌های مختلف غیر از یکدیگر هستند. به عبارتی از لحاظ مفهوم و صورت، آن دو یکی هستند؛ در حالیکه از لحاظ وجود خاص و جزئی، گاو از اسب بطور کلی متمایز است. بسته به اینکه موجود واقعی و حقیقی را صورت و مفاهیم کلی بدانیم یا افراد جزئی، تفسیر ما از همان بودن و نه آن بودن آنها متفاوت می‌شود. «موجود در معنای اولی، به اموری در مقوله جوهر اطلاق می‌گردد، چیزهای مستقلا موجودی مانند یک انسان یا اسب... لذا کوریسکوس و انسان موسیقیدان توأمان با شخص موسیقیدان، متمایز هستند؛ اما از لحاظ عددی یکی هستند» (ibid: 4-5). این یکی و یگانگی عددی مفهومی اساسی برای ارسطو است. همان بودن از لحاظ عددی مجوز حمل صفات مختلف به یک چیز و حمل یک صفت به چیزهای مختلف است بدون آنکه دچار مشکلات و مسائل مربوط به حمل گردید. «چیزهایی که ماده آنها چه از لحاظ نوع و چه از لحاظ عدد یکی است، همان نامیده می‌شوند و نیز چیزهایی که جوهرشان یکی است» (ارسطو، ۱۳۶۶: ۱۰۱۸a). از آنجا که هستی خود را به صورت مقولات نشان می‌دهد، لذا همانی مزبور همانی مقوله‌ای است. افراد یا تحت یکی از مقولات یا تحت یکی از انواع قرار می‌گیرند، همین قرارگیری آنها تحت صورت‌های بنیادین بودن، عامل همان بودگی ذاتی آنها است؛ زیرا چیزی فراتر از مقولات و این انواع و اجناس کلی وجود ندارد. لذا همانی ذاتی یا بالذات، عبارت است از وحدت و یگانگی صورت‌های بنیادین وجود یا به عبارتی وحدت و یگانگی مقولات. چنانچه ربط و نسبت مقولات یا مفاهیم کلی با موجودات دچار اشکال شود و به این مقولات و مفاهیم همچون مفاهیم و مقولاتی مستقل توجه شود، آن‌گاه این مقولات دیگر نه مقولات وجود که مفاهیم و مقولات عالمی ذهنی - منطقی می‌شوند؛ و چون این‌همانی به برابری هر چیز با خودش تعریف می‌شود، لذا این مقولات و در شکل

نهایی‌تر انواع واجناس نیز هر کدام باید با خود همان باشند. از این پس، مقولات و مفاهیم کلی می‌تواند موجودیت‌هایی مستقل محسوب شوند که موجودیت خود را از تعریف این‌همانی دریافت می‌دارند؛ یعنی برابر بودن هر چیز با خودش، گویی به آن‌ها وجود (مستقل) اعطا می‌کند. (ر.ک پی‌نوشت ۱)

جایگاه این‌همانی در نظر ارسطو

ارسطو در بررسی خود از اصول امتناع تناقض و امتناع شق ثالث و این‌همانی توجه بسیار کمتری را به اصل اخیر مبذول می‌دارد و چنین به نظر می‌رسد: «این اصل در نظر او روی دیگر اصل (امتناع) تناقض است» (گمپرتس، ۱۳۷۵: ۱۲۹۷: ۳). اصل اخیر که صورت متداول آن الف=الف است امری همان‌گویانه و میان تهی است «این شکل دیری است که نه تنها تکرار معلوم تهی شناخته شده، بلکه متفکران ژرف‌بین‌تر آن را بی‌معنی می‌دانسته‌اند. مقایسه چیزی با خودش محال است؛ و کسانی که معتقدند باید چنین مقایسه‌ای به عمل آورد، غالباً، بی‌آنکه خود بدانند، شی را در جنب تصویر آن قرار می‌دهند و میان آن دو شباهتی می‌یابند که گاهی در حد عدم اختلاف است» (همان، ۱۳۷۵: ۱۲۹۷: ۳). اصل این‌همانی در اینجا به وضوح به عنوان اصلی برای مقایسه میان دو شی یا موجود تعریف شده است که یکی تصویر دیگری است. «این واقع این قید اخیر، یعنی تصویر دیگری بودن، حکم به بی‌معنایی محض اصل این‌همانی داده است. «این اصول در اصل قوانینی به معنی علمی نیستند، بلکه قواعد عملی یا دستورهایی هستند که شخص متفکر یا سخنگو باید در مد نظر داشته باشد تا از آنها سود ببرد و فایده آنها این است که ما را بر آن می‌دارند تا امور بدیهی را در یاد داشته باشیم و به موقع بیاد بیاوریم. اصل این‌همانی نیز که محتوایی قابل توجه ندارد، دستوری است برای شاگرد طالب علم و وسیله‌ای است که در بحث دیالکتیکی می‌توان در برابر خصم از آن فایده برد.» (همان، ۹۸-۱۲۹۷: ۳). مقایسه یک چیز با خود یا تصویر خود، گویای نوع خاصی از این‌همانی است که ارسطو نیز برای آن اهمیت فراوانی قائل است و باور دارد که از دیدگاه عموم این نوع این‌همانی برترین نوع این‌همانی است. برداشت ارسطو از این‌همانی عددی چنین می‌باشد: «۱) الف از لحاظ عددی همان ب می‌باشد اگر الف و ب هر دو نام‌هایی برای یک موجود می‌باشند. ۲) الف از لحاظ عددی همان ب می‌باشد اگر آنچه که توسط الف و ب مورد نظر است وحدتی را ایجاد می‌کند» (Mariani, 2000: 99). ارسطو در کتاب *توپیکا*، دفتر نخست (فصل ۷) گونه‌های متفاوت این‌همانی را بر می‌شمرد؛ این‌همانی را چنانچه طرح گونه بشمار آوریم به سه گونه است: «زیرا ما چنین عادت داریم که اینهمان/همان را یا به لحاظ عدد بخوانیم، یا به لحاظ نوع یا به لحاظ جنس؛ ولی به لحاظ عدد هنگامی است که در مورد آن چند نام برای یک چیز یگانه وجود دارد، مانند ردا و جامه؛ و به لحاظ نوع هنگامی است که چیزهای فراوانی وجود داشته باشند که از نگرگاه نوع ناجداشناخته [= بی فصل] باشند، مانند یک انسان در برابر یک انسان دیگر، و یک اسب در برابر یک اسب دیگر؛ زیرا چنین چیزهایی که همگی زیر همان نوع قرار می‌گیرند، به لحاظ نوع اینهمان خوانده می‌شوند؛ سرانجام به همین‌سان چیزهایی که همگی زیر همان جنس جای دارند نیز به لحاظ جنس اینهمان نامیده می‌شوند؛ برای نمونه اسب و انسان». ارسطو می‌گوید که به نظر می‌رسد این‌همانی عددی غالب‌ترین نوع این‌همانی است که مد نظر همگان است. با این اوصاف

همین نوع این‌همانی نیز دارای چندین معنا است. «نخستین معنا هنگامی است که اینهمان به وسیله یک نام یا تعریف فراداده می‌شود... معنای دوم آن است که این‌همانی به وسیله ویژگی بیان شود، چنانکه هنگامی که پذیرنده دانش اینهمان با انسان و به طبع بالارونده اینهمان با آتش گفته می‌شود و معنای سوم هنگامی است که این‌همانی بر پایه یک عرض بیان می‌شود؛ برای نمونه نشسته یا فرهیخته اینهمان با سقراط گفته شود...» (ارسطو، ۱۳۹۰، توپیکا، دفتر نخست فصل ۷: ۱۰۳a). کاملاً آشکار است که این‌همانی در اینجا خصیصه موجودات است. موجوداتی که خود ذیل انواع و اجناس یا از جهتی دیگر مقولات مندرج هستند. با توجه به اینکه موجود معانی گوناگونی دارد و در نهایی‌ترین معنای آن به معنای جوهر است، یا به عبارتی بازگشت تمامی موجودات به جواهر یا جوهر نخستین است، به طبع سخن گفتن از این‌همانی، سخن گفتن از همان بودن مقولات یا جواهر است. بر همین اساس یک موجود با موجود دیگر یا از لحاظ نوع یا از لحاظ جنس یا از لحاظ تعریف اینهمان است؛ در واقع موجود، یکی است ولیکن با موجود دیگر به یکی از سه شیوه گفته شده اینهمان است و نه از هیچ لحاظ دیگر. هیچ اسبی اسب دیگری نیست؛ اما از آنجا که اسب‌های مختلف، افراد کثیر نوع واحدی هستند، به همین جهت می‌توان از اینهمان بودن آنها سخن گفت. ما این کار را بطور روزمره نیز انجام می‌دهیم. برای مثال؛ نامیدن چیزی یا شخصی با اسامی مختلف یا برشمردن عرض یا اوصافی از آن. مثلاً چنانچه بگوییم ارسطو نظریات بدیعی را درباره هنر در کتاب درباره شعر بیان نموده است؛ اگر مخاطب با این امر آشنا نباشد و پرسد کدام کتاب؟ می‌گوییم همان که گم شده است (و قطعاتی از آن توسط دیگران به دست ما رسیده است). با این وصف دوم نه تنها اطلاع جدیدی را به مخاطب می‌دهیم که روشن کننده علتی از علل بی‌اطلاعی وی است، بلکه همچنین بیان می‌داریم که وصف‌های «نظریات بدیع درباره شعر» و «کتاب گم شده ارسطو درباره شعر» هر دو به مرجعی خاص دلالت دارند یا به همان مرجعی دلالت دارند که مفقود است. اگر تا پیش از این این‌همانی ویژگی‌ای بود که به کمک آن پرتوی بر موجودات افکنده می‌شد که در نهایت به روشن‌گری درباب وجود نیز منتج می‌شد، اکنون این‌همانی خصیصه‌ای از آن موجودات است. موجوداتی که گویای برداشتی خاص از وجوداند. از آنجا که وجود گونه‌گون گفته می‌شود و به معنای مقولات یا جواهر یا تک چیزها است، همان بودن هر موجودی با موجود دیگر تنها از لحاظ معنای بودن آن، یعنی مقوله‌ای که آن موجود در آن مندرج است امکان‌پذیر است. بر این اساس در صورتی یک موجود (که تحت مقوله‌ای قرار دارد) با موجودی دیگر (که تحت مقوله‌ای دیگر قرار دارد) اینهمان است، که طرفین تساوی، این‌همانی خود را در جنس، نوع یا تعریف نشان دهند. در این بین این‌همانی، خصیصه‌ای (منطقی) است که گویای عوارضی از موجود بودن است؛ گویای این است که موجود به این اشکال گوناگون موجود است؛ این‌همانی هیچ موجودی با موجودی دیگر مقدور نیست؛ مگر این‌همانی به معنای نوعی، جنسی و عددی. چنان چه از این پس این مفاهیم یا مقولات برترین اجناس خوانده شوند، کافی است که ما هم و غم خود را مصروف اوصاف و شناخت این برترین موجودات یا اجناس کنیم. چنین نگرشی چیزی نیست جز این که ما دیگر نه با موجودات واقعی، بلکه با مفاهیم منطقی و موجودات ذهنی سروکار داریم. این عالم نیز عالم ذهن و اندیشه است. ساختار بنیادین آن نیز چنین اصلی است: هر چیزی با خودش این همان است. مفاهیم جنسی، نوعی و عددی معانی و طرق

ممکن بودن هستند و از آنجا که بازگشت تمامی مقولات به جوهر نخستین است، لذا این‌همانی نیز همان بودن (عددی) جوهر است با خودش. نگرستن این مفاهیم و مقولات به مثابه موجوداتی مستقل و فی‌نفسه، فضا و بستری را مهیا می‌نماید تا از این پس ما با عالم ذهن و منطوق و موجودات منطقی سروکار داشته باشیم و نه مقولات وجود. اندیشه و تفکر ارسطو و نحوه مواجهه وی با عالم و برتری نهادن معنایی خاص از این‌همانی زمینه‌ساز این نحو‌نگرش است. نگرشی که دیر یا زود توسط تاریخ تفکر غربی و نگرش قرون وسطایی، نگرش مسلط شد.

نتیجه‌گیری

گونه‌گون بودن وجود یا به عبارتی معانی متفاوت وجود برای ارسطو، ویژگی بنیادین وجود است. درک ارسطو از ویژگی قابل روئیت بودن و قابل ادراک بودن وجود، موجود بودن آن و گونه‌گون بودن آن است؛ چیزی که از ابتدای تفکر یونانی در بطن و سرشت تأملات این متفکران درباره وجود نهفته بود. دو چیز در صورتی یک چیز هستند که یا به نوع یا به جنس یا به تعریفی کلی‌تر متعلق باشند. موجودات در صورتی اینهمان هستند که مرجعی واحد (در نسبت با خود) داشته باشند. از آنجا که این مرجع انواع و اجناس منطقی هستند، لذا به شکلی موجه می‌توان از «اصل این‌همانی» سخن گفت. اصل این‌همانی در این صورت منطقی خود، اصلی است که تنها از شرط سخن گفتن و امکان حمل و هر نوع پژوهش سخن می‌گوید و به خودی خود فاقد ارزش است. هنگامی که تمامی توجهات تنها به ماهیت این اصول و مفاهیم جلب شد و قرن‌های متمادی از ربط و نسبت این مفاهیم و مقولات با موجودات واقعی عزل نظر شد و در واقعیت داشتن و نداشتن خود آن‌ها به مساله اصلی بدل شد، این مفاهیم و مقولات، مفاهیم و مقولات ذهنی، و عالم، عالم ذهنی انگاشته شد؛ اگرچه به صراحت بیان نشده باشد. این‌همانی نوعی و این‌همانی جنسی بر این‌همانی عددی بنیاد دارند. در واقع توجه به این‌همانی عددی (یا اصل این‌همانی به معنای دقیق کلمه) و خلاصه کردن تمامی انواع این‌همانی در این نوع این‌همانی، باعث شد تا از این پس تمامی پژوهش‌ها در زمینه و بستری صورت گیرد که در آن زمینه این‌همانی عددی جریان دارد. این‌همانی عددی گویای برابر بودن هر چیز با خودش است. هیچ چیزی نمی‌تواند چیزی دیگر باشد مگر به لحاظ نوع و جنس و تعریف. بنیاد این امر نیز بر این است که هر چیزی باید با خودش برابر باشد؛ لذا سروکار ما با منطوق و مفاهیم منطقی است، زیرا اصل اساسی منطوق و تفکر منطقی، همان بودن هر چیزی با خودش است. این، همان بودن هر چیز با خود (که مساوی است با اصل این‌همانی)، تعیین‌کننده ماهیت مقولات است. مقولات برای ارسطو، اشکال نهایی بودن و موجود بودن‌اند. با برتری دادن به اصل این‌همانی و تعریف آن به عنوان مساوی بودن هر چیزی با خودش، زمینه‌ای فراهم می‌گردد تا مقولات، مفاهیمی منطقی محسوب گردند؛ به جای آن که این‌همانی به عنوان ویژگی لحاظ گردد که به وسیله آن موجودات یا وجود متعین می‌شوند.

پی‌نوشت‌ها

۱- این اصل اصیل یونانی، بعدها در قرون وسطی نقش بسیار مهمی را در تلقی و تصور آنان از وجود و این همانی ایفا می‌نماید. تمامی تفکر مسیحی و اساسا امکان فلسفه مسیحی بر این مساوقت وجود و واحد بنیاد دارد. خداوند محل و موجودی (esse) است که این اصل در آن جا متجلی می‌شود. به همین جهت خداوند اصل اعلاّی این همانی تلقی می‌گردد. دیگر موجودات (id quod est) به جهت این که این مساوقت را به تمامه ندارند و به عبارتی این همان نیستند، از وجود هم به معنای دقیق کلمه برخوردار نیستند؛ وجود و این همانی آن‌ها عاریتی است. موجودات یا مخلوقات این همانی خود را مدیون خالقی هستند که تنها مصداق دقیق این همانی است. شرح کامل این همانی و نسبت آن با فلسفه مسیحی موضوع نوشتاری در آینده است (به حول قوه الهی).

۲- امری که کسانی چون بوئیوس با نادیده انگاشتن هشدار فورفوروس در باب ماهیت کلیات و علم بررسی کننده آن بدان دامن زدند. «هم از آغاز می‌گوییم که در مورد اجناس و انواع، دانستن اینکه آیا همه واقعیت‌هایی قائم به خود داشته‌اند یا صرفا تصوراتی ذهنی‌اند، و در صورت پذیرفتن اینکه وجود مستقل و قائم به خود داشته‌اند آیا جسمانی‌اند یا غیرجسمانی و بالاخره اینکه آیا به کلّ مفارق از محسوس‌اند یا در اشیا محسوس‌اند و قوامشان به اشیا محسوس است سخنی نمی‌گوییم. این مساله‌ای بسیار عمیق که مستلزم تحقیقی است کاملا مجزا و مبسوط‌تر.» (فرفوروس ۱۳۹۴: ۶۱-۶۲).

References

- Brentano, Franz. (1975) *on the several senses of Being in Aristotle*. Rolf Geofry University of California Press.
- Cohn, S Marc. (2008) "Kooky Objects Revisited: Aristotle's Ontology". *Journal compilation Metaphilosophy LLC and Blackwell Publishing*
- Damico, Greg. (2012) *Identity in Aristotle*.
- Hartman, Edwin. (1976) *Aristotle on the Identity of Substance and Essence*. *The philosophical Review* published by Cornell University.
- Heidegger, Martin. (1995) *Aristotle's Metaphysics θ 1-3 On the Essence and actuality of Force*. Indian University Press Bloomington & Indianapolis.
- Heidegger, Martin. (1957) *Identitat und Differenz* (Gesamtausgabe, Band11), witorio kolestorman, Frankfort.
- Mariani, Mauro. (2000) *Numerical Identity and Accidental Predication in Aristotle*. Department of Philosophy University of Pisa, Piazza Torricelli Italy.
- Marx, Werner. (1977) *Introduction to Aristotle Theory of BEING AS BEING*. Martinus Nijhof, the Hague Netherlands.

- Politis, Vasilis. (2004) *Rutledge Philosophy Guidebook to Aristotle and the Metaphysics*. London and New York.
- Ross, Sir David. (2005) *Aristotle. With A New Introduction by John, I. Ackrill*, Taylor & Francis London.
- Weiner, Bastian (2017). *Aristotle on the cause of Being and of coming to Be*.